یکی از مباحث سه گانه علم بیان 1 ، مبحث حقیقت و مجاز است.این مبحث از دیر باز و در اقدم کتبی که در زمینه علوم بلاغت نگاشته شده تا کنون مورد بحث و بررسی علماء بلاغت بوده است.به طور کلّی می‏توان گفت نخستین کسی که در علوم بلاغت دست به تألیف زد، ابوعبیدة ابن مثنّی(متوفی 211 ق)بود که کتاب مجاز القرآن 2 را تألیف کرد، پس از ابو عبیدة، عبدالقاهر بن عبد الرحمن جرجانی(متوفی 471 ق)با تألیف کتب اسرار البلاغه 3 و دلائل الاعجاز 4 کتاب مفتاح العلوم 5 را تصنیف کرد و تحقیقاتی عمیق نمود و مباحث دامنه داری در این باره نگاشت.

دیری نپایید که جلال الدین محمد خطیب قزوینی(متوفی 739 ق)کتاب التلخیص 6 را نگاشت و پاره‏ای مطالب را به مباحث جرجانی و سکاکی افزود و این کتاب، علماء بلاغت را چندان تحت الشّعاع قرار داد که بزرگانی همچون میر سید شریف جرجانی 7 (متوفی 816 ق)و سعد الدین تقتازانی 8 (متوفی 791 ق)شروحی بر آن نوشتند.ولی در واقع همگی مصنّفانی که در علوم بلاغت دست به کار تصنیف زده‏اند همان مباحث جرجانی و سکّالی را تکرار کرده‏اند، بنابراین ما با محور قرار دادن کتاب مفتاح العلوم و اسرار البلاغة و ضمن تفحّصی اجمالی در پاره‏ای از کتبت بلاغت به تعریف حقیقت و مجاز و انواع مجاز و حتی الامکان تطبیق امثله آن با امثله فارسی می‏پردازیم.

**حقیقت**

حقیقت در اصل لغت فعیل به معنی فاعل-یعنی ثابت و متحقّق-یا فعیل به معنی مفعول- یعنی ثابت شده و تحقّق یافته-است و تاء در کلمه«حقیقت»برای نقل آن از حالت صفت به حالت اسم است 9 ، و حقیقت در اصطلاح علماء بلاغت عبارت است از استعمال هر کلمه‏ای که از آن همان مفهوم یا معنایی که وضع کننده آن کلمه در نظر داشته است، اراده شود بی آنکه معنایی دیگر بتوان بدان استناد کرد و این شامل هر کلمه‏ای در هر مقطع زمانی و در هر زبان می‏باشد 10 .مثلا کلمه«شیر»بر جانوری درنده و معروف دلالت می‏کند که مرادف آن در همه زبانها مدلولی یکسان دارد و یا کلمه«رادیو»که هم وضع جدید و امروزی است و هم واژه غیر فارسی و عربی است، بر مدلولی دلالت دارد که جز همان یک مدلول، معنا و مفهوم دیگری را در ذهن وارد نمی‏سازد.کلیه اعلام‏[حسن، زید و پرویز]در مقوله حقیقت داخل می‏شود.گروهی از علمای بلاغت گفته‏اند:حقیقت به کار بردن کلمه‏ای است در همان معنای ویژه‏ای که برای آن وضع شده، بی آنکه در وضع آن نیاز به تأویل باشد 11 .

برخی را نیز عقیده بر این است که حقیقت به کاربردن لفظی است در معنایی که در اصطلاح تخاطب‏[زبان محاوره‏]برای آن وضع شده است 12 .

از مجموع این تعاریف به زبان ساده می‏توان گفت:حقیقت لفظی است که در معنی حقیقی خود به کار رود و فقط مدلول ویژه خود را به ذهن وارد سازد مانند:است، کتاب و حسن.

**مجاز**

مجاز بر وزن مفعل از جازیجوز، مصور میمی است به معنی گذشتن از جایی، یا مشتق از کلمه جواز است-که نقیض و جوب و امتناع می‏باشد-زیرا هر آنچه واجب و ممتنع نباشد، ناگزیر بین وجود و عدم متردّد است و گویی که از وجود به عدم یا از عدم به وجود انتقال می‏یابد، و مجاز که لفظ مستعمل در غیر موضوع اصلی خویش است، همانند متردّد و انتقال یابنده میان وجود و عدم است، و یا اسم مکان است به معنی راه و گذرگاه، و در اصطلاح علماء بلاغت عبارت است از هر کلمه‏ای که از آن معنا و مفهومی غیر از آن مفهوم و معنایی که وضع کننده آن کلمه در نظر داشته است، اراده شود، البته وجود علاقه میان معنی اول و معنی دوم شرط لازم است. 14

به تعبیری دیگر مجاز لفظی است که مستعمل شود در غیر معنایی که در اصطلاح تخاطب‏[زبان محاوره‏]برای آن وضع شده است 15 ، و به ناچار در مجاز باید علاقه باشد و علاقه همان مناسبتی است که میان معنی حقیقی و معنی مجازی موجود است و این علاقه یا مشابهت است یا غیر مشابهت، و از طرفی نیز در مجاز باید قرینه مانعه یا صارفه‏ای باشد که ذهن را از معنی وضعی یا اصلی باز دارد و متوجّه غیر حقیقی یا مجازی کند.

و نیز می‏توان گفت:مجاز لفظی است که از اصل خود عدول کند یا به عبارت دیگر از موضع اصلی خود تجاوز نماید مشروط بر اینکه با اصل یا موضع اصلی خود به سببی پیوند داشته باشد چنانکه کلمه«ید:دست»در اصل معنی بر عضوی از بدن دلالت دارد ولی در مجاز به معنی«نعمت»گرفته می‏شود، و علاقه یا پیوند این دو معنی در این است که همواره«نعمت»و بخشش از«دست»منعم و بخشنده صادر می‏شود 16 .

و گفته‏اند:مجاز به کلمه‏ای اطلاق می‏شود که اعراب آن با افزودن یا کاستن لفظی تغییر پذیرد مثلا این آیه شریفه که می‏فرماید:«و جاء ربّک:پروردگارت آمد»پروردگار در اینجا مجاز و در اصل بوده«وجاد امر ربّک:فرمان پروردگارت آمد»و کلمه امر حقیقت است که از جمله حذف شده و جای خود را به«ربّ»داده است، در نتیجه«ربّ» که در اصل باید بنابر اضافه مجرور باشد، اعراب رفع«امر»را پذیرفته است.یا این آیه شریفه که می‏فرماید:«لیس کمثله شیی‏ء:چیزی همانند او نیست»در اصل بوده است

«لیس مثله شی‏ء»و اعراب «مثلا»نصب بوده، و لی با افزوده شدن«کاف»به جرتبدیل شده است 17 .

از مجموع این تعاریف به زبان ساده می‏توان گفت:مجاز لفظی است که در معنی غیر حقیقی خود به کار رود مشروط بر اینکه میان معنی حقیقی و معنی غیر حقیقی آن لفظ علاقه‏ای غیر علاقه مشابهت باشد و همچنین باید در مجاز قرینه‏ای باشد که ذهن را از معنی اصلی منصرف سازد، و این قرینه را اصطلاحا قرینه مانعه یا صارفه می‏نامند.

باید توجه داشت که در تعریف اخیر صرفا علاقه میان معنی حقیقی و معنی غیر حقیقی را علاقه غیر مشابهتی قید کرده‏ایم، زیرا غالب علمای بلاغت در تعریف مجاز به وجود عقلاقه میان معنی حقیقی و معنی غیر حقیقی به طور مطلق‏[یعنی اعمّ از مشابهتی و غیر مشابهتی‏]اشاره کرده‏اند در نتیجه در تقسیم بندی اقسام مجاز دچار پراکندگی شده، گفته‏اند.اگر این علاقه مشابهتی باشد مجاز را مجاز مرسل نامند، و در اینجاست که چون حدود تعریف خود را به طور جامع و مانع تعیین نکرده‏اند میان دو مقوله مجاز و استعاره خلط مبحث نموده‏اند و مهمتر اینکه همین مقوله استعاره را نیز به گونه‏ای بار دیگر با مقوله تشبیه در آمیخته‏اند تا آنجا که عبد القادر جرجانی در آغاز کتاب خویش، ضمن استدلال در اینکه چرا استعاره را مقدّم بر هر باب دیگر آورده است گوید:

«ظاهر امر ایجاب می‏کند سخن را با حقیقت و مجاز و پس از آن با تشبیه و تمثیل شروع کنیم نگاه به استعاره بپردازیم، زیرا مجاز اعمّ از استعاره است و لازمه ترتیب و تبویب این است که سخن با عام شروع شود و به خاص خاتمه یابد، و از طرفی تشبیه برای استعاره همچون اصل و ریشه، و استعاره به ماننده فرع و شاخه آن یا یکی از صورتهای مقتضی آن است 18 ».

وی همین مطلب را در جای دیگر از کتاب، در جوف مبحث مجاز چنین مطرح می‏کند:«در این فصل قصد دارم توضیح دهم که مجاز اعمّ از استعاره است و صحیح این است که بگوییم:هر استعاره‏ای مجاز است ولی هر مجازی استعاره نیست 19 »که بدین ترتیب پس از آنکه وی مبحث استعاره را مطرح کرده و به پایان برده است، بار دیگر آنرا در مبحث مجاز مطرح می‏کند و به دنباله آن نظر کسانی همچون ابوالحسن قاضی جرجانی 20 و ابوالقاسم آمدی 21 را که استعاره را جزو بدیع به حساب آورده‏اند رد کرده و استعاره را وابسته به تشبیه دانسته است گوید:«حق این است که استعاره منحصر به چیزی باشد که از اصل خود به روش تشبیه، برای مبالغه، نقل شود 22 ».

همچنانکه رفت به سبب تعریف جامع و کلّی و غیر مانعی که جرجانی و دیگران از مجاز داده‏اند، بناچار یک بار استعاره را جزیی از مجاز دانسته‏اند و بار دیگر فرعی از فروغ تشبیه بر شمرده‏اند، از طرفی همین تکرار تعریف مجاز در جاهای مختلف از هر کتاب و با تعابیر مختلفه در هر کتاب، گویای این است که هیچکدام از این تعاریف نتوانسته است علماء بلاغت را قانع کند، برای مثال جرجانی مجاز را در صفحات 324؛ 365 و 383 از کتاب اسرار البلاغة و سکّاکی در صفحات 153، 154 و 166 از کتاب مفتاح العلوم به صورتهای مختلف تعریف کرده‏اند، و حال آنکه اگر ما بتوانیم از مجاز و استعاره تعاریفی جامع و مانع با حدود معین بیان کینم از توارد این مباحث و پیچیدگی انواع و اقسام آنها رهایی خواهیم یافت.

همچنانکه گفتیم جرجانی با اینکه سعی داشته است مبحث استعاره را جداگانه شرح دهد، ولی در اثناء فصل مجاز بار دیگر به استعاره پرداخته است، و سکّالی 23 و خطیب 24 هر یک پس از بیان مجاز لغوی مفرد وارد مقوله استعاره شده و پس از ایراد تعریف استعاره و اقسام آن دوباره به شرح مجاز مرکب پرداخته‏اند، یعنی درست فصلی را که می‏توانستند جدا گانه مورد بحث و بررسی قرار دهند در جوف مبحث مجاز گنجانیده‏اند، در صورتی که می‏توان با استفاده از تعاریف این پیشوایان بلاغت، فرمول وار از مجاز و استعاره و کنایه سه تعریف مشخص و ممتاز از یکدیگر به قرار زیر ایراد کرد تا این سه مبحث در هم خلط نشود و اقسام هر یک به طور جداگانه مشخص گردد:

1)مجاز:به کار رفتن لفظی در غیر معنی حقیقی خود+هر گونه علاقه‏ای جز علاقه مشابهت+قرینه صارفه.

مثال عربی:«و اسأل القریه»(از روستا بپرس).روستا در این جمله مجاز است و مراد از روستا مردم روستا است چون روستا قابل پرسش نیست، علاقه میان روستا و مردم روستا، علاقه حالّ و محلّی یا ظرف و مظروفی است و قرینه صارفه کلمه«بپرس»است.

مثال فارسی، فردوسی گوید:

نوشتند نامه به هر کشوری

سکو با و بطریق و هر مهتری 25

2)استعاره:به کار رفتن لفظی در غیر معنی حقیقی خود+فقط علاقه مشابهت+ قرینه صارفه.

مثال عربی:«رایت اسدا فی المدرسه»:شیری در مدرسه دیدم.شیر در این جمله استعاره است و مراد از آن مرد دلیر است، علاقه میان شیر و مرد، علاقه مشابهت است و وجه شبه شجاعت و دلیری است و قرینه صارفه کلمه«مدرسه»است چون دیدن شیر حقیقی در مدرسه ناممکن می‏نماید.

مثال فارسی، خاقانی گوید:

شیران شده یاوران رزمت

اقبال تو نجده یاوران را 26

3)کنایه:به کار رفتن لفظی در غیر معنی حقیقی خود-هر گونه علاقه+قرینه غیر صارفه +جائز بودن اراده معنی اصلی

توضیح اینکه وجود قرینه غیر صارفه در کنایه موجب می‏شود که اراده معنی حقیقی و غیر حقیقی هر دو جائز باشد، چون گفتیم که وجود قرینه صارفه در مجاز و استعاره موجب می‏شود که ذهن از معنی حقیقی متوجّه معنی غیر حقیقی شود و بس.

مثال عربی، قرآن فرماید:«یوم یعضّ الظّالم علی یدیه 27 »:(روزی که کافر دو دست خود را می‏خاید) 28 .در آیه بالا خاییدن دست کنایه از دریغ و افسوس خوردن است. مثال فارسی، سعدی گوید:

روی در روی دوست کن بگذار

تا عدو پشت دست می‏خاید 29

اینک که تعریف این سه موضوع روشن شد به بیان اقسام مجاز می‏پردازیم و از آوردن اقسام کنایه و استعاره که فعلا مورد بحث ما در این مقال نیست صرف نظر می‏کنیم.

**اقسام مجاز**

کسانی که استعاره را جزیی از مجاز دانسته‏اند طبعا مجاز را به‏1)مجاز لغوی.2)مجاز عقلی تقسیم کرده‏اند، آنگاه مجاز لغوی را نیز چهار قسم دانسته‏اند:1)مجاز مفرد مرسل‏2)مجاز مفرد بالاستعاره یا استعاره‏[که این دو مجاز ویژه کلمه است‏]3)مجاز مرکب مرسل.4)مجاز مرکب بالاستعاره یا استعاره تمثیلیّه‏[که این دو مجاز نیز ویژه کلام است‏]و برخی از متأخرین نیز همین ترتیب را حفظ کرده‏اند 30 .امّا بنابر تعریفی که پیش از این از مجاز آمد، مجاز مفرد بالاستعاره و مجاز مرکب بالاستعاره جزو انواع خاص استعاره است که باید به طور جداگانه در مبحث استعاره ذکر شود، در نتیجه اقسام مجاز عبارت است از:

1)مجاز لغوی که مشتمل است بر 31 :الف)مجاز مفرد یا مرسل یا مفرد مرسل.ب) مجاز مرکب مرسل.

2)مجاز عقلی.که اینک به بحث و بررسی هر یک از این سه قسم می‏پردازیم:

**مجاز لغوی مفرد مرسل**

در واقع مجازی را که تاکنون تعریف کرده‏ایم همان مجاز لغوی مفرد مرسل می‏باشد، این گونه مجاز علاقات بسیاری دارد که اهمّ آنها به قرار زیر است 32 : 1)سببیّت:و آن در صورتی است که لفظ سبب ذکر شود و از آن مسبّب اراده گردد مانند:«رعت الماشیه الغیث:(ستور باران را چرید)یعنی«گیاه»را چون باران سبب رویش گیاه است؛مثال فارسی، ناصر خسرو گوید:

یزدانش نداد هیچ دستی

جز بر تن و پیکر نزارم

که در این بیت«دست»به معنی قدرت و سلطه و چیرگی است و در واقع دست سبب بروز قدرت و سلطه است که به جای مسبّب یعنی قدرت به کار رفته است.

2)مسبّبیّت:و آن در صورتی است که لفظ مسبّب ذکر شود و از آن سبب اراده گردد مانند:«ینزّل لکم من السّماء رزقا:برای شما از آسمان روزی فرو می‏آوریم»یعنی «باران»فرو می‏آوریم، چون باران سبب روزی است.

مثال فارسی، اسدی گوید:

ره روزی از آسمان اندر است

و لیکن زمین راه او را در است

بدیهی است آنچه از آسمان فرو می‏بارد، باران است که سبب فراخی روزی بر روی زمین است.

3)کلیّت:و آن در صورتی است که لفظ کلّ ذکر شود و از آن جزء اراده گردد مانند:«یجعلون اصابعهم فی آذانهم»(انگشتانشان را در گوشهایشان قرار می‏دهند)، که مقصود از انگشتان، سر انگشتان است، چون داخل کردن تمامی انگشت در گوش ناممکن است.

مثال فارسی، خاقانی گوید:

از دست بریدنش بپرداخت

و السارق داغ جبهتش ساخت

در این بیت«دست»به جای«مچ دست»به کار رفته است، چون دست سارق را از مچ قطع می‏کنند و نسبت دست به مچ دست، نسبت کلّ به جزء است.

سپید شد چو درخت شکوفه‏دار سرم

وزین درخت همین میوه غم است برم

در بیت بالا«سر»به جای«موی»به کار رفته است.

4)جزئیّت:و آن در صورتی است که لفظ جزء ذکر شود و از آن کلّ اراده گردد مانند:«نشر الحاکم عیونه فی المدینة»(حاکم چشمهای خود را در شهر پراکنده کرد) یعنی جاسوسان خود را، پس چشمها مجاز است برای جاسوسان و علاقه آن جزئیت است، چون«عین:چشم»جزیی از وجود جاسوس است.

مثال فارسی، مسعود سعد گوید:

هر سه که سر کشیده ز فرمان تو سرش

در زیر ضربت سر آن گاو سارباد

در بیت بالا کلمه«سر»به جای«کس و شخص»به کار رفته است و نسبت«سر»به«کس» نسبت جزء به کلّ است.

5)لازمیّت:و آن در صورتی است که وجود چیزی، الزاما همراه با وجود چیز دیگر باشد مانند:«طلع الضّوء»(نور درخشید)یعنی خورشید درخشید، و نور مجاز است برای خورشید، چون نور همواره با وجود خورشید یافت می‏شود.

مثال فارسی، سعدی گوید:

آفتابی بدین بزرگی را

لکه‏ای ابر ناپدید کند

کلمه آفتاب لازم خورشید است و در این بیت آفتاب به جای خورشید به کار رفته است.

6)ملزومیّت:و آن در صورتی است که وجود چیزی، الزاما وجود چیزی دیگر را همراه داشته باشد مانند:«ملأت الشّمس المکان»(خورشید آنجا را پر کرد)یعنی نور خورشید، چون هر گاه که خورشید یافت شود، نور نیز یافت می‏شود، و خورشید ملزوم و نور لازم است.

مثال فارسی:فلان را در دوستی پای نیست.در این مثال«پای»ملزوم پایداری است.

فردوسی گوید:

جز از آشتی جستنت رای نیست

که با او سپاه ترا پای نیست.

7)آلیّت:و آن در صورتی است که اسم آلت ذکر شود و از آن اثر حاصله از آن اراده شود مانند:«واجعل لی لسان صدق فی الآخرین»(برای من زبان راستینی در میان دیگران بگذار)و مقصود از زبان راستین-که مجاز است-ذکر حسن یا نام نیک می‏باشد.

مثال فارسی، فردوسی گوید:

نماند بر این رزمگه زنده کس

تو را از هنره زبانست و بس

در این بیت«زبان»که آلت سخن /فتن است به جای«سخن»به کار رفته است.

8)تقیید و اطلاق:و آن در صورتی است که چیزی به یک یا چند قید مقیّد باشد مانند:«مشفر زید مجروح»(لب زید زخم است)مشفر در لغت به معنی لب شتر است که در اینجا نخست از آن مطلق لب اراده شده و در واقع از مقیّد به مطلق منقول است، سپس بار دیگر از مطلق لب به انسان مقیّد و منقول شده است.

مثال فارسی، منجیک گوید:

گردن ز در هزار سیلی

لفجت ز در هزار ز بگر

کلمه«لفج»غالبا به معنی لب حیوانات مخصوصا شتر و گاو استعمال می‏شود ولی در این بیت به معنی لب انسان به کار رفته است.و نیز مانند پوز و پشم که ویژه دهان و موی تن جانوران است ولی در مورد انسان نیز به کار می‏رود چنانکه گوییم:پوزه فلانی را به خاک مالید، یعنی دهانش را و یا گوییم سینه فلانی پر پشم است یعنی پر موی است.

9)عموم:و آن در صورتی است که یک چیز شامل بسیاری چیزها شود یا به عبارت دیگر با لفظی که بر عموم دلالت دارد فرد خاصّی اراده گردد مانند این آیه که«ام یحسدون النّاس»(یا بر مردم رشک می‏برند)که در این آیه مقصود از«مردم»، پیامبر (ص)خدا است و«مردم»مجاز است و بر عموم دلالت دارد، ولی از آن یک فرد اراده شده است.

مثال فارسی، حافظ گوید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

در این بیت کلمه«آنان»مجاز است و مقصود از«آنان»فقط شخص شاه نعمت اللّه ولی است.

10)خصوص:و آن در صورتی است که لفظی برای چیزی واحد خاصّ گردد، مانند اطلاق نام شخص بر قبیله همچون ربیعه و قریش.

مثال فارسی، ناصر خسرو گوید:

چو عادند و ترکان چو باد عقیم

بدین با گشتند ریگ هبیر

در این بیت«عاد»مجاز است و از نام عاد بن نوح، یعنی عاد نام یک شخص است که بر قبیله اطلاق شده است، پس علاقه میان«عاد:نام قبیله»و «عاد:نام شخص»علاقه خصوص است.

11)اعتبار ماکان:و آن نگریستن به گذشته است، به عبارت دیگر نام گذاری چیزی است به ویژگی یا نامی که در گذشته داشته است مانند:«و آُّو الیتامی اموالهم»(و به یتیمان اموالشان را واگذار کنید)یعنی به آنان که در کودکی گذشته خود یتیم بودند و اینک به سن بلوغ رسیده و دیگر یتیم نیستند.

مثال فارسی، خیام گوید:

گویند کسان بهشت با حور خوشست

من می‏گویم که آب انگور خوشست

12)اعتبار مایکون:و آن نگریستن به آینده است، به عبارت دیگر اطلاق اسمی است بر چیزی که باید در آینده آن نام را بگیرد مانند:«و لا یلدو الاّ فاجرا کفّارا»(جز فرزندان تبهکار و نافرمان نمی‏آوردند)که در این مثال تبهکار و نافرمان برای نوزاد مجاز است و نوزاد در هنگام تولّد تبهکار و نافرمان نیست بلکه این پس از دوران طفولیت است که تبهکار و نافرمان می‏شود، بنابراین از نوزاد تبهکار، مرد تبهکار را اراده کرده است.

مثال فارسی، سعدی گوید:

زنان باردار ای مرد هوشیار

اگر وقت ولادت مار زایند

از آن بهتر به نزدیک خردمند

که فرزندان ناهنجار زایند

و یا:

گمان مبر که به پایان رسید کار مغان

هزار باده ناخورده در رگ تاک است

13)حالیّت:و آن در صورتی است که لفظ حالّ‏[حلول کننده‏]ذکر شود و محلّ از آن اراده گردد مانند:«ففی رحمة اللّه هم فیها خالدون:پس اینان در رحمت خدا جودانند»و مقصود از رحمت، بهشت است که رحمت در آن حلول کرده است.

مثال فارسی، سعدی گوید:

هزار چون من اگر محنت بلا بینند

ترا از آن چه که در نعمتی و در نازی

که«نعمت و ناز»مجاز است از جای پر نعمت و ناز:یا«فلان به رحمت خدا رفت» یعنی به بهشت خدا-که رحمت در آن است-رفت.

14)محلیّت:و آن در صورتی است که لفظ محلّ ذکر شود و حالّ‏[حلول کننده‏] از آن اراده گردد مانند این آیه که می‏فرماید:«فلیدع نادیه»(پس مجلسش را فرا خواند) که مراد از مجلس، کسانی است که در مجلس داخل شده‏اند.

مثال فارسی، سعدی گوید:

هفت کشور نمی‏کنند امروز

بی مقالات سعدی انجمنی

که مراد از«هفت کشور»اهل آن است.

15)بدلیّت:و آن در صورتی است که چیزی بدل از چیز دیگر باشد مانند این آیه می‏فرماید:«فاذا قضیتم الصّلاة»(پس چون نماز را گزار دید)که در اینجا قضا بدل از اداء است، زیرا قضا برای نمازهایی به کار می‏رود که زمان ویژه آنها فوت شده است ولی در این آیه مقصود نمازهای واجب در وقت شرعی آنها است.

مثال فارسی، مولوی گوید:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی شاید چشید

که در این بیت کلمه«کشید»بدل از«نوشید»است، همچنین فرماید:

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب

زین یکی سر گین شد و ز آن مشک ناب

که در این بیت کلمه«خوردند»بدل از«چریدند و نوشیدند¸»است، یعنی گیان چریدند و آب نوشیدند.

16)مبدلیّت:و آن در صورتی است که چیزی دیگر مبدل از چیزی باشد مانند: «اکلت دم زید»(خون زید را خوردم)یعنی دیه او را، و در اینجا خون مبدل از دیه، و دیه بدل از خون است.

مثال فارسی، فردوسی گوید:

پدر آمد و خون لهراسب خواست

مرا همچنان داستانست راست

17)مجاورت)و آن در صورتی است که چیزی مجاور چیزی دیگر باشد مانند: «کلّمت الجدار»(با دیوار سخن گفتم)یعنی با کسی که در جوار دیوار نشیته است سخن گفتم، بنابراین«جدار:دیوار»مجاز است برای کسی که در کنار دیوار نشسته است.

مثال فارسی، فردوسی گوید:

چه گفت آن سخنگوی پاسخ نیوش

که دیوار دارد به گفتار گوش

در این بیت اسناد«گوش داشتن:گوش فرا دادن، شنیدن»به دیوار مجاز عقلی است، و مقصود کسی است که در پس یا کنار دیوار ایستاده است و استراق سمع می‏کند.

18)تعلّق اشتقاقی:و آن در صورتی است که صیغه‏ای بر جای صیغه دیگر قرار گیرد بدین ترتیب:

الف)اطلاق مصدر بر اسم مقعول، مانند این آیه که فرماید:«سنع اللّه الذی اتقن کلّ شی‏ء»(ساخت خداوند توانا است که هر چه ساخته محکم و استوار داشته)و کلمه«سنع» به جای«مصنوع»به کار رفته است.

مثال فارسی، ناصر گوید:

ویران دگر ز بهر چه خواهد کرد

باز این بزرگ صنع مهیّا را

ب)اطلاق اسم فاعل بر مصدر، مانند این آیه که می‏فرماید:«لیس لوقعتها کاذبة» (برای وقوعش تکذیبی نیست)و کلمه«کاذبة:زن دروغگو»که اسم فاعل مؤنّث است به جای«تکذیب:دروغ»به کار رفته است.

مثال فارسی، خاقانی گوید:

عافیت را نشان نمی‏یابم

از بلاها امان نمی‏یابم

کلمه«عافیت»در این بیت به معنی مصدری آن«تندرستی»به کار رفته است.

نظامی گوید:

بر آید نا گه ابری تند و سرمست

به خونریز ریاحین تیغ در دست

کلمه«خونریز»در این بیت به معنی«خونریزی»به کار رفته است.

ج)اطلاق اسم فاعل بر اسم مفعول، مانند این آیه که فرماید«لاعاصم الیوم من امر اللّه»(امروز از فرمان خدا نگاهداری شده‏ای نست)و کلمه«عاصم:نگاهدارنده» به جای«معصوم:نگاهداری شده»به کار رفته است.

مثال فارسی، فردوسی گوید:

ز بهرامیان هر که گردد اسیر

به پیش من آرد کسش دستگیر

در این بیت«دستگیر»با اینکه ساخت اسم فاعل دارد ولی در معنی اسم مفعول یعنی دستگیر شده و اسیر به کار رفته است، کلماتی همچون«زرافشان:زرفشانده، چیزی زر پاشیده مثل قبای زر افشان»، «زر کوب؛زر کوبیده مثل جلد زر کوب»و«مردم شناس: معروف، مشهور، شناخته شده نزد مردم از این نوع است.فردوسی گوید:

شود پیش او خوار مردم شناس

چو پاسخ دهد زو نیابد سپاس

د:اطلاق اسم مفعول بر اسم فاعل، مانند ین آیه که فرماید:«حجابا مستورا»(پرده‏ای پوشنده)و کلمه«مستور:پوشیده»به جای«ساتر:پوشنده»به کار رفته است.

مثال فارسی، نظامی گوید:

گر این صاحب جهان دلداده تست

شکاری بس شگرف افتاده تست

در این بیت«دلداده»با اینکه ساخت استم مفعول دارد ولی در معنی اسم فاعل یعنی راغب، مایل و خواهان به کار رفته است.

**مجاز مرکّب مرسل**

کلامی است که در غیر معنایی که برای آن وضع شده به کار رود، با علاقه‏ای غیر از علاقه مشابهت و با قرینه‏ای که مانع از اراده معنی وضعی و حقیقی آن باشد.مجاز مرکّب در دو مورد زیر به کار می‏رود:

1)در مرکّبات خبریه‏ای که در انشأ مستعمل باشد، و آن برای ایراد اغراض زیر است: الف)تحسّر و اظهار تأسّف، شاعر گوید:

ذهب الصّبا و تولّت الأیّام

فعلی الصّبا و علی الزّمان سلام

جوانی گذشت و روزها سپری شد، بر جوانی و بر روزگاران‏[از دست رفته‏]درود.

اگر چه این جمله در اصل وضع خود جمله خبری است ولی به جای جمله انشایی به کار رفته تا بر گذشتن روزگار جوانی افسوس و حسرتی باشد، یعنی ای کاش جوانی نمی‏گذشت.

مثال فارسی:

به پیری رسیدم درین کهنه دیر

جوانی کجایی که یادت به خیر

ب)اظهار ضعف، شاعر گوید:

ربّ:انّی لاأستطیع اصطبارا

فاعف عنّی یا من یقبل العثارا

پروردگارا برای من دیگر شکیبایی نمانده است، پس مرا بیامرز ای آنکه از لغزشها می‏گذری.

مثال فارسی، حافظ گوید:

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت

رهی دیگر نمی‏داند دری دیگر نمی‏گیرد

و یا گوید:

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من

پیاده می‏روم و همرهان سوارانند

ج)اظهار سرور، مانند:کتب اسمی بین النّاجحین»(نام من در میان پروزمندان نوشته شد).

مثال فارسی، حافظ گوید:

بیا که رایت منصور پادشان رسید

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

د)دعا، مانند:أیّها الوطن لک البقا»(ای میهن جاویدان باشی).این جمله در ساخت ظاهری، جمله خبری است یعنی ای میهن جاودانگی ترا است، ولی از آن دعا اراده می‏شود.

مثال ، منوچهری گوید:

سیصد هزار شهر کنی به ز قیروان

سیصد هزار باغ کنی به ز قندهار

2)در مرکّبات انشائیّه‏[مانند:امر، نهی و استفهام‏]که از معانی اصلی خود بیرون و در معنی دیگر استعمال شده است، چنانکه رسول خدا فرمود:«من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّا مقعده من النّار:کسی که به عمد بر من دروغ بندد، پس باید بر نشستنگاه خود در آتش جای گیرد»که جمله دوم جمله امری و انشایی است ولی از آن جمله خبری اراده کرده است و مراد وی«یتبوّا مقعده من النّار»(نشستنگاه در آتش می‏گیرد)می‏باشد.

مثال فارسی، حافظ گوید:

نازها ز آن نرگس مستانه‏اش باید کشید

این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

در این بیت مصراع اول جمله امری و انشایی است که می‏توانه اینچنین آن را به تأویل جمله خبری برد:«این دل شوریده برای آنکه آن موهای جعد و کاکل یار را به دست آورد، از آن نرگس مستانه‏[چشم خمار]یار نازها می‏کشد.

**3)مجاز عقلی**

اسناد[نسبت دادن‏]فعل یا شبه فعل‏[اسم فاعل، اسم مفعول و مصدر]است به چیزی که در ظاهر مربوط و منتسب بدان نیست به سبب علاقه غیر مشابهتی که میان آن چیز ظاهر با چیز واقع هست، و همراه با قرینه‏ای که ذهن را از اسناد دادن آن فعل یا شبه فعل به آنچه در ظاهر منسوب بدان است، باز دارد.

مشهورترین علاقه‏های مجاز عقلی به قرار زیر است:

1)اسناد به زمان، مانند:«من سرّه زمن ساءته ازمان»(هر گاه زمان کسی را شادمان کند، زمانهای دیگر او را اندوهگین می‏سازد).در این عبارت شادمانی و اندوه را به زمان نسبت داده است و حال آنکه زمان شادمانی و اندوه نمی‏آورد.

مثال فارسی، قائم مقام فراهانی گوید:

روزگارست آنکه گه عزّت دهد که خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‏ها بسیار دارد

2)اسناد به مکان، مانند:«و جعلنا الانهار تجری من تحتهم»(و رودها قرار دادیم که از زیرشان روان است)در این جمله روان شدن را به رودها نسبت داده است و حال آنکه رودها بستر آبها است و آنچه روان است آب رودهاست نه خود رودها.

مثال فارسی، حافظ گوید:

گر چه صد رود است از چشمم روان

زنده رود باغ کاران یاد باد

3)اسناد به سبب، مانند:

إنی لمن معشر افنی أوائلهم

قیل الکماة ألا أین المحا مونا؟

همانا من از گروهی هستم که پیشوایانشان را فریاد هل من مبارز دلیران نابود کرد. در بیت بالا نابود کردن را به فریاد هل من مبارز دلیران نسبت داده است و حال آنکه این فریاد نه فاعل نابود کردن است و نه مؤثّر در آن است بلکه فقط سبب نابودی است.

و مانند:«بنی الأمیر المدینة»(فرمانروا شهر را ساخت)که در این مثال فرمانروا سبب ساختن شهر است.

مثال فارسی، فردوسی گوید:

بسی شهر خرّم بنا کرد کی

چو صدره بنا کرد بر گردی

که در این بیت«کی»سبب بنا کردن شهرها است نه فاعل آنها.

94اسناد به مصدر، مانند این شعر از ابو فراس حمدانی:

سیذکرنی قومی إذا جدّ جدّهم

و فی اللیلة الظّلماء یفتقد البدر

بزودی خویشاوندانم از من یاد خواهند کرد، آنگاه که کوشش آنان به کوشش افتد [به اوج خود برسد]هنچنانکه در شب تاریکی که ماه پنهان است جویای آن می‏باشند. در این بیت شاعر کوشش کردن را به مصدر کوشش نسبت داده است و حال آنکه کوشش فاعل کوشش کردن نیست.بلکه«الجادّ:کوشنده»فاعل است و در اصل چنین بوده است:«جدّ الجادّ جدّا:کوشنده بکوشد کوششی هر چه تمامتر»که فاعل اصلی یعنی »الجادّ:کوشنده»حذف شده و فعل به مصدر«جدّ:کوشش»اسناد داده شده است.

مثال فارسی، فردوسی گوید:

چو از کوه آتش به هامون گذشت

خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

در این بیت فعل«آمد»به مصدر«خروشیدن»اسناد داده شده است و حال آنکه «خروشیدن»قاعل حقیقی فعل«آمد»نیست بلکه فاعل حقیقی کسانی هستند که در شهر و دشت بوده‏اند.چون قاعل حقیقی در این بیت حذف گردیده در نتیجه فعل به مصدر اسناد داده شده است.

5)اسناد اسم فاعل به اسم مفعول، مانند:«سرّنی حدیث الوامق»(سخن گفتن با معشوق شادمانم کرد)که کلمه«وامق:عاشق»اسم فاعل است ولی به جای اسم مفعول «موموق:معشوق»به کار رفته است.

6)اسناد اسم مفعول به اسم فاعل، مانند:«جعلت بینی و بینک حجابا مستورا(میان من و خود پرده‏ای فرو پوشانده قرار دادی)که در این جمله«مستور:فرو پوشیده»اسم مفعول است ولی به جای اسم فاعل«ساتر:فرو پوشاننده»به کار رفته است.

مثالهای فارسی این شماره و شماره ماقبل به ترتیب در بندهای«ب»و«ج»از شماره 18 از انواع علاقات مجاز لغوی آمده است.

**اقسام مجاز عقلی**

چنانکه رفت مجاز عقلی ویژه جملات اسنادی‏[اعّم از مثبت یا منفی‏]است مانند:«أنبت الرّبیع البقل»(بهار گیاه رویانید)در این مثال چون جمله، جمله مثبت است، مجاز عقلی را اثبات و«ربیع»را اثبات شده بر او یا محکوم له یا مسند الیه، و«أنبت البقل»را اثبات شده یا محکوم به یا مسند گویند.بنا این تمامی علماء بلاغت-که استعاره را جزء مجاز دانسته‏اند-از لحاظ ورود مجاز به هر یک از محکوم له و محکوم به، مجاز عقلی را به چهار قسم تقسیم کرده 33 گویند:مجاز یا در هیچکدام از محکوم له و محکوم به وارد نمی‏شود، یا در هر دو آنها وارد می‏شود، یا فقط در محکوم له وارد می‏شود، و یا فقط در محکوم به.

امّا اگر بنا باشد مبحث استعاره را از مجاز خارج سازیم، دیگر نمی‏توانیم بگوییم مجاز عقلی از لحاظ ورود مجاز-که حتما و قطعا مقصود ما از این مجاز استعاره است و بس-به چهار قسم تقسیم می‏شود، بلکه باید گفت مجاز از لحاظ ورود استعاره بدان، به چهار قسم تقسیم می‏شود.به عبارت دیگر می‏توانیم بگوییم مجاز عقلی می‏تواند با استعاره نیز همراه باشد، البته این نکته نباید ما را به اشتباه افکند تا میان مجاز و استعاره خلط مبحث کرده استعاره را جزو مجاز به شمار آوریم، بلکه اگر می‏گوییم مجاز عقلی می‏تواند با استعاره همراه باشد فقط از این جهت است که یک جمله اسنادی می‏تواند میان دو صنعت را با هم جمع آوری یعنی هم می‏تواند مجاز عقلی باشد و هم استعاره. در نتیجه با توجه به ورود استعاره در هر یک از محکوم له و محکوم به، مجاز را به چهار قسم زیر می‏توا تقسیم کرد:

1)عدم ورود استعاره در حکوم له و محکوم به، و این در صورتی است که یک از محکوم له و محکوم به حقیقت باشند مانند مثال بالا.

مثال فارسی، حافظ گوید:

ابر آذاری بر آمد، باد نوروزی وزید

وجه می‏خواهم و مطرب که می‏گوید رسید

2)ورود استعاره در محکوم له و محکوم به، و این در صورتی است که هر یک از محکوم له و محکوم به استعاره باشند مانند:أحیا الأرض شباب الزّمان»(روزگار جوان زمین را زنده کرد)در این مثال«شباب الزّمان»محکوم له است که استعاره از«الربیع: بهار»و «أحیا الأرض»محکوم به است که استعاره از«أنبت البقل:گیاه رویانید»است.

مثال فارسی، خیام گوید:

افسوس که نامه جوانی طی شد

و آن تازه بهار زندگانی دی شد

در این بیت«تازه بهار زندگانی»استعاره از«جوانی»و«دی شدن»استعاره از«پیر شدن»است، و تمامی مصراع مجاز عقلی است یعنی دوره جوانی به دوره پیری رسید.

3)ورود استعاره در محکوم له، و این در صورتی است که فقط محکوم له استعاره باشد مانند:«انبت البقل شباب الزّمان:روزگار جوان گیاه رویایند»که«شباب الزّمان» محکوم له و استعاره از«الرّبیع:بهار»است.

مثال فارسی، حافظ گوید:

صبابه تهنیت پیر می فروش آمد

که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

در این بیت«موسم طرب و عیش»استعاره از«بهار»است.

4)ورود استعاره در محکوم به، و این در صورتی است که فقط محکوم به استعاره باشد مانند:«أحیا الربیع الأرض:بهار زمین را زنده کرد»که در این مثال«أحیا الأرض: زمین را زنده کرد»محکوم به و استعاره از«أنبت البقل:گیاه رویانید»است.

مثال فارسی، خیام گوید:

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

بی باده گلرنگ نمی‏باید زیست

«گریست»در این بیت استعاره از«بارید»است.

ناصر خسرو گوید:

بنگر نبات مرده که چون زنده شد به تخم

آنکش نبود تخم چگونه فنا شده است

«زنده شد»در این بیت استعاره از«سبز شد، رویید»است نکته شگفتی که قابل به تذکر می‏نماید اینکه علماء بلاغت مجاز عقلی را از لحاظ ورود مجاز[بنا به تعبیر ایشان‏] به محکوم له و محکوم به به چهار قسم تقسیم کرده‏اند.ولی از لحاظ ورود مثلا کنایه در مجاز عقلی چنین تقسیمی قائل نشده‏اند و حال اینکه می‏توان از لحاظ ورود کنایه نیز، مجاز عقلی را به چهار قسم تقسیم کرد:

1)مجاز عقلی که هیچکدام از محکوم له و محکوم به آن کنایه نباشد، مانند:صبا به تهنیت پیر می فروش آمد.2)مجاز عقلی که محکوم له و محکوم به آن هر دو کنایه باشد مانند:تنگ نظری او را به خاک سیاه نشاند.3)مجاز عقلی که فقط محکوم له آن کنایه باشد، مانند:بی بند و باری عاقبت خوبی ندارد.4)مجاز عقلی که فقط محکوم به آن کنایه باشد مانند:زبان سرخ سر سبز می‏دهد بر باد.و این خود گفته ما را تأیید می‏کند که دو صفت‏[همچون مجاز و استعاره یا مجاز و کنایه‏]می‏تواند در یک جمله اسنادی وارد شود، بی آنکه آن دو جزو یکدیگر یا داخل در مقوله هم باشد.

یاد آوری:هل بلاغت، هر یک از حقیقت و مجاز را به لغوی و شرعی و عرفی، و خود عرفی را نیز به عرفی خاص و عرفی عام تقسیم کرده‏اند 34 مانند کلمه«قریه:روستا» که اگر در اصطلاح محاوره یا تخاطب به معنی همان روستا باشد، حقیقت لغوی و اگر به معنی اهل روستا باشد، مجاز لغوی است.و مانند کلمه«الصّلاة:نماز»که اگر به معنی «نماز»باشد حقیقت شرعی و اگر به معنی«عبادت»باشد مجاز شرعی است و مانند کلمه «فعل»که اگر به معنی ویژه نحوی آن باشد حقیقت عرفی خاصّ و اگر به معنی«انجام کار یا عمل»باشد مجاز عرفی خاص است.و مانند کلمه«الدّابّة:جنبنده»که اگر به معنی چهار پا باشد، حقیقت عرفی عام و اگر به معنی«انسان»به کار رود، مجاز عرفی حاصّ است.

**پی نوشت‏ها و مآخذ**

(1).علم بیان مشتمل بر سه مبحث است:تشبیه، مجاز و کنایه، رک:التلخیص، ص 238، اما با جدا کردن استعاره از مجاز، مبحث استعاره را نیز می‏توان به سه مبحث فوق افزود.

(2).مجاز القرآن، ابو عبیدة معمّر بن المثنّی، تحقیق دکتر محمد فؤاد سزگین، مصر، 1954 م، 1374 ه.

(3).اسرار البلاغة، عبد القاهر جرجانی، تحقیق ه.ریتر، استانبول، 1954 م.

(4).دلائل الاعجاز، عبد القاهر جرجانی، مصر، سال 1331.

(5).مقتاج العلوم، ابو یعقوب یوسف سکاکی، مصر، 1318.

(6).التلخیص فی علوم البلاغة، جلال الدین محمد بن الرحمن القزوینی الخطیب، شرح عبد الرحمن برقوقی، مصر، چاپ دوم، 1932 م.

(7).حاشیه میر سید شریف جرجانی بر مطوّل، حاشیه مطول، استانبول، سال 1330.

(8).تفتازانی دو شرح المطوّل و مختصر المعانی را بر کتاب تلخیص نگاشت.

(9).مختصر المعانی، سعد الدین تفتازانی، تهران، چاپخانه مصباحی، ص 152.

(10).اسرار البلاغة، ص 324.

(11).مقتاح العلوم، ص 120152.

(12).التلخیص، ص 292.

(13).مختصر المعانی، ص 154 و در رالأدب، عبد الحسین ناشر، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، 1340 ه، ص 157 والطراز، ج 1 ص 43.

(14).اسرار البلاغة، ص 325 و الطراز، یحیی بن حمزه بن علی بن ابراهیم العلوی الیمنی، بیروت، 1400 ه 1980 م، ج 1، ص 66؛

(15).التلخیص، ص 292-294، و اتمام الدرایة لقراء النقایة، سیوطی، حاشیه مفتاح العلوم، مصر، 1318، ص 160154.

(16).اسرار البلاغة، ص 365.

(17).التلخیص، ص 336-337، و المطوّل فی شرح تلیخص المفتاح، سعد الدین تفتازانی، تهران، 1374، ص 320.

(18).اسرار البلاغة، ص 28.

(19).اسرار البلاغه، ص 368.

(20).اسرار البلاغه، ص 368.

(21).اسرار البلاغه، ص 371.

(22).اسرار البلاغه، ص 370، صاحب کشّاف مجاز را قسمی از استعاره دانسته است، ج 1، ص 208، کشاف اصطلاحات الفنون، تهانوی، هند، 1862.

(23).مفتاح العلوم، ص 156-165.

(24).مختصر المعانی، ص 157-169 و مطوّل ص 283-284 و 286-320.

(25).واژه نامک، عبد الحسین نوشین، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، 1351، ص 228.

(26).دیوان خاقانی، سید ضیاء الدین سجادی، تهران، انتشارات زوّار 1338، ص 34.

(27).آیه 27، سوره 25(فرقان)

(28).تقسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، خواجه عبد الله انصاری، نگارش حبیب الله آموزگار، چاپ اقبال، 1352، ص 138.

(29).گلستان سعدی، دکتر خطیب رهبر، تهران، صفیعلیشاه، 1347، ص 399.

(30).جواهر البلاغة فی المعانی و البیان و البدیع، سید احمد الهاشمی بک، مصر، 1358.

(31).کشّاف اصطلاحات الفنون، ج 1، ص 214.

(32).مطوّل، ص 285-286.

(33).مفتاح العلوم، ص 167، و اسرار البلاغة، ص 338-346.

(34).تلخیص، ص 295، و مفتاح، ص 154.

پایان مقاله